

شکارچی های ترسو

قورباغه توی برکه ای در کمین نشسته بود تا حشره ای را شکار کند. حشره از این طرف به آن طرف می پرید و قورباغه هم بی صدا می جهید و حشره را دنبال می کرد.

قورباغه توی برکه ای در کمین نشسته بود تا حشره ای را شکار کند. حشره از این طرف به آن طرف می پرید و قورباغه هم بی صدا می جهید و حشره را دنبال می کرد.

ولی خبر نداشت که یک لک لک هم قصد شکار او را داشت، حشره می رفت و قورباغه هم دنبال او، لک لک هم بی صدا به دنبال قورباغه. هر سه تایی آنها بدون آن که دیگری بدانند به دنبال هم بودند. روباهی لک لک را دید و هوس خوردن او را کرد. پس روباه هم به قصد شکار لک لک دنبال او راه افتاد.

هر چهارتایی آنها بی خبر از همدیگر به دنبال هم می رفتند تا به یک جنگل رسیدند. یک شکارچی با تفنگ خود در جنگل به دنبال شکار بود تا چشمش به روباه افتاد. او هم می خواست یک روباه را به خاطر پوست و دم زیبایش شکار کند، پس به دنبال او به راه افتاد. تفنگش را به سوی او نشانه گرفت و تیری به طرفش شلیک کرد.

گلوله به خطا رفت. روباه از ترس جیغ بلندی کشید و از روی لک لک پرید و فرار کرد و رفت. لک لک هم از دیدن روباه وحشت کرد و سروصدایی کرد که قورباغه متوجه حضور او شد.

قورباغه هم از ترس جستی زد و لای بوته ها پنهان شد. این وسط حشره آزادانه و بدون ترس پرواز کرد و رفت و مرد شکارچی هم از شکار خود بی نصیب ماند.